

فطرت

« بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ »

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ

دین به معنای طاعت الله، دو بخش است. یک بخش درونی، که دین فطرتِ عقلانی است با حِنَافَت (رویگردانی از باطل)، و یک بخش برونی؛ که دین و شریعت و وحی رسالتی است.

خدا مکلفان را به شریعت خودش با دو وحی تثبیت و تکلیف کرده است: ۱— وحی درونی؛ که وحی فطرتِ عقلانی است و عقل بر مبنای فطرت. ۲— وحی و شریعت برونی؛ که وحی ربّانی و رسالتی است. و این دو وحی به یکدیگر نگرشی عمیق دارند.

نگرش نخستین؛ نگرش عقل بر مبنای فطرت، به دین خارجی با حِنَافَت، و غبارزدایی از فطرت و عقل و دین خارجی است. و نگرش دوم؛ نگرش شریعت است به فطرت، بر مبنای عقل. هم فطرت بر مبنای عقل، مخالفتی با شریعتِ حَقّه‌ی حنیف ندارد، و هم شریعتِ حَقّه‌ی حنیف مخالفتی با مبنای عقلانیتِ فطری ندارد.

البته فرقاها بین این دو هست. فطرت در بُعد کلیاتِ معرفتی نسبت به ربّ و ربّانیات، مطلق و معصوم است. اما نسبت به جزئیات معصوم نیست. ولیکن شریعتِ وحیانی ربّانی خارجی که به وسیله پیامبران بر مکلفان القاء می‌شود؛ مطلق است و هم در کلیات، هم در جزئیات عصمت کلی دارد.

فَطَرٌ با مشتقات گوناگون در بیست آیه قرآنی ذکر شده. ولیکن «فطرة الله» در آیه‌ی ۳۹ روم، اختصاصاتی و امتیازاتی نسبت به سایر آیاتِ فطرت دارد. اصولاً فطرت یعنی چه؟ فطرت از «فَطَرٌ» است. فَطَرٌ به معنای شکافتن است؛ شکافتنی که شایسته است. چون شکافتن و گسستن دو یا چند چیز از یکدیگر، یا عادلانه و فاضلانه است و یا ظالمانه است. فَطَرٌ ربانی عادلانه است و فاضلانه.

شکافتن‌ها، تفصیل‌ها و جداسازی‌ها از طرف حضرت ربّ العالمین، تماماً عالمانه، فاضلانه و حکیمانه است. و در مقابل شیطان است که «وَمِن شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ»، نَفْث (فوت) می‌کند در عُقَد. نَفْث یا نَفْثِ اثباتی است، یا نَفْثِ سلبی است. نَفْثِ اثباتی: دو چیز مخالف را با فوت و فن‌ها جمع می‌کند که تبدیل به ناجور و ظلم و ناصواب شود. این نَفْثِ ایجابی است.

نَفْثِ سلبی: دو چیز که با هم ارتباط دارند و در ارتباطشان مصلحت است؛ نَفْث می‌کند، فوت می‌کند؛ جداسازی می‌کند، که در این جداسازی شیطان است. پس نَفْثِ شیطانی در اثباتش شیطنت است در نفی‌اش هم شیطنت. ولیکن فَطَرٌ ربانی و خَلْقِ ربانی، هم در جداسازی‌اش ربانیت است و هم در پیوندش. پیوندش حکمت است و انفصالش فطرت است.

حالا، فَطَرٌ یعنی جدا ساخت. جداسازی در بُعد ربانی دارای خصوصیتی است. جداساختن از یک مبدأیی، و این جدا ساختن، جدا ساختن آغازین است، به عنوان «بدیع السماوات والارض» (بقره، ۱۱۷).

در رابطه با خلقت در قرآن شریف تعبیراتی است از جمله فَطَرٌ، خَلْقٌ، اِنْشَاءٌ، اِیْجَادٌ، تَکْوِیْنٌ و از این تعبیرها. و این تعبیرها در یک بُعد با هم مشترکند و سنخیت دارند، و در ابعادی دیگر، هر یک دارای اختصاص و یا اختصاصاتی هستند. فَطَرٌ، بَدْعٌ را شامل است. مرحله‌ی آغازین جداسازی، فَطَرٌ است. و این فَطَرٌ که مرحله‌ی آغازین جداسازی است، دو مرحله توأم دارد. یک: جداسازی بر مبنای فطری. دو: جداسازی بر مبنای فطری اختصاصی انسان.

پس در «فطرة الله» در آیه‌ی روم سه بُعد وجود دارد «فَاقِمِ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» سه بُعد وجود دارد. بُعد نخست جداسازی است. خدا هنگامی که روح انسان را ساخت، روح را از بدن جدا کرد، روح متولد از بدن است، و فطرت هم از روح متولد است. یا به تعبیر دیگر، فطرت زیربنای روح است. روح دارای بنا و سازمانی است غیر جسمانی، که متولد از جسم است، ولیکن زیربنای روح فطرت است. زیربنای دوّم روح؛ عقل است. و زیربنای دیگر روح عبارت از فکر و لُبّ و

صدر و قلب و فؤاد است. روح، جان انسانی بما هو انسان است، و این جان انسانی دارای این مراتب است. زیربنای نخستین فطرت، و آخرین فؤاد است، و در این میان هم مراتبی است که شمردیم.

«فطرة الله». ما الفاظ این آیه را تک تک بررسی می‌کنیم؛ چون این آیه منحصر به فرد است. در کلّ قرآن، این آیه، نه از لحاظ داشتن لفظ فَطَرَ، بلکه به خاطر عبارت «فطرة الله» که فقط در اینجا آمده است. فَطَرَ در کلّ آیات دیگر بیست‌گانه‌اش، به همان معنای جداسازی آمده است؛ جداسازی با فطرت. اما جداسازی انسانی درونی با فطرت، دوگونه است: یک؛ جداسازی عام است بر مبنای فطرتِ توحیدی. دو؛ جداسازی خاص است بر مبنای فطرت توحیدی.

جداسازی عام مدلول آیاتی است از جمله‌ی آیه «وَأَنْ مِّن شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَّا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ» (اسراء، ۴۴). تمام اشیاء دو بُعدی هستند. بُعد برونی و بُعد درونی. کما این‌که در آیه ۵۰ سوره طه این دو بُعد تبیین شده است که «رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى». برای هر شیئی یک خَلْق جسمانی است، و یک خَلْق معنوی و روحانی که برای کل اشیاء؛ زیربنا و درونی است. پس همه‌ی موجودات بُعد خَلْقی دارند و بُعد هدایتی. بُعد خَلْقی همان بُعد جسمانی است؛ یعنی ماده. و بُعد هدایتی که همان بُعد روحانی است و مادی است نه ماده.

حالا، در آیه‌ی اسراء «وَأَنْ مِّن شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ». این «یسبح بحمده» همان «هدی» در آیه طه است. شیء خود خَلْق است؛ خود مخلوقات است. شیء جمادی، شیء نباتی، شیء حیوانی، شیء جنی، شیء ملائکی، شیء انسانی. این شیء اول.

شیء دوم «هدی» است در آیه طه، و «یسبح بحمده» است در آیه اسراء: «وَأَنْ مِّن شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَّا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ». این تسبیح به حمد، عاقلانه است. ناخودآگاه و از روی نادانی و تکوینی نیست، بلکه خودآگاه است. جز این‌که خودآگاهی دارای درجاتی است. ادنای (پایین‌ترین) درجات خودآگاهی موجود نسبت به خدا، در بُعد تسبیح به حمد، جمادات هستند. درجه بالاتر نباتات، برتر حیوانات، برتر جن، برتر ملائکه و برتر از همه انسان است.

اگر این خودآگاهی در کار نبود؛ «وَلَكِنْ لَّا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ» معنا نداشت. بعضی فلاسفه یا گروهی از فلاسفه می‌گویند این تسبیح به حمد تکوینی است؛ یعنی اگر انسان به هر شیئی نظر کند؛ نظر عقلانی و علمی، از درون آن چیز، با زبان بی‌زبانی و ناخودآگاه، نسبت به خود آن چیز، تسبیح به حمد برون می‌آید. می‌گوییم اگر این است «وَلَكِنْ لَّا تَفْقَهُونَ» چیست؟ و حال آنکه «أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ

والأرض وما خلق الله من شيء» (اعراف، ۱۸۵) ما مأموریت داریم در ملکوت آسمان و آسمانیان، و زمین و زمینیان، دقت کنیم. از جمله دقت‌های ممکنه، دقت در همین است که به هر شیء که نگاه می‌کنیم، از آن شیء برداشت کنیم که مخلوق است، فقیر محض است، فقر محض است. پس این تناقض می‌شود.

ملکوت دارای سه بُعد است. یک بُعد ملکوت، حقیقت وجودی و حقیقت کیان اشیاء است به طور کامل و صد درصد، که این ملکوت در انحصار خدا است. بُعد دوم ملکوت آن است که با نظر سطحی و نگرشی عادی به دست می‌آید، و مربوط به همه است. بُعد سوم و بُعد میانگین ملکوت آن است که با نظر، دقت، کوشش و کاوش به دست می‌آید. حالا، این بُعد سوم یا با کوشش و کاوش عقلی و علمی است، یا با کوشش و کاوش وحیانی است.

بنابراین، سه بُعد ملکوت، بُعد سومش یا وحیانی است، یا علمی است. بُعد اولش در اختصاص خداست، بُعد دومش مربوط به کل ملکفان و حتی غیر ملکفان است. و در کل، همه ملکفان مأموریت دارند که نظر کنند در ملکوت آسمان‌ها و زمین: «أولم ينظروا في ملكوت السماوات والأرض».

خوب از جمله‌ی ملکوت‌ها این است که اشیاء را وقتی علماً و عقلاً مورد نگرش قرار دهیم، می‌فهمیم که غیر الله اند. پس «وَلَكِنْ لَّا تَفْقَهُونَ» چیست؟ پس این تسبیح که «لاتفقهون» ما نمی‌فهمیم؛ تسبیح تکوینی و تسبیح ناخودآگاه یا تسبیح ذاتی و تسبیح فقر الی الله، نیست، بلکه این‌ها شعور دارند (و این تسبیح از روی شعور است). تمام موجودات عالم دارای شعورند، و در شعور این‌ها که خدا هست، و خدا واحد است و خود فقیر الی الله هستند، و خدا غنی بذات است، در این شعور، متحدند. جز آن‌که این شعور دارای درجاتی است، از جماد تا انسان و بین این‌ها مراتبی میانگین است.

حالا، «فَاقِمِ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا»؛ اقم خطاب به انسان است چنانکه دیروز عرض کردیم، چه کسی مأمور است؟ روح. روح با کدام جهت از جهاتش؟ با جهت عقلانیش، نه با جهت حیوانیت روح، نه با جهت نباتیت روح، بلکه با جهت عقلانی. پس روح مأمور است که بوسیله‌ی عقل وَجْهَكَ را اقامه کند لِلدِّينِ حَنِيفًا.

دیروز در جمع عرض کردیم که با مرحوم استاد اعظم، آیت الله شاه آبادی (رضوان الله تعالی علیه) اختلاف داریم که ایشان می‌گویند: للدين حنيفاً أعني فطرة الله. یعنی وجه چیزی است، «فطرة الله» چیز دیگر. در کل دو احتمال در اینجا هست. یکی همان که ایشان می‌گویند که «فطرة الله» یعنی دین حنیف، این یک وجه است. وجه دیگر این است که «فطرة الله» همان وجه است. امروز عرض می‌کنیم که بر مبنای آیه

و روایات هر دو معنا مراد است. دقت بفرمایید «فاقم وجهک» وجه مفرد است، ولیکن این مفرد دارای دو بُعد دلالتی است. بُعد اول دلالت این است که یک وجه است، و آن یک وجه «فطرة الله» است و «فاقم وجهک»، بدلش «فطرة الله» است. یعنی روح مأمور است بوسیله عقل «فطرة الله» را «للدین حنیفاً» توجّه دهد. این یک بُعد. بُعد دوم همان که مرحوم آقای شاه آبادی نیز می‌فرمایند. و جمع بین هر دو مطلب درست است.

«فاقم وجهک»، وجه، جنس وجه است. کلّ وجوه ظاهری و باطنی انسان را باید اقامه کرد للدين حنیفاً. خوب به چه؟ اعنی فطرة الله. فطرة الله، همان دین است. دین دو بُعد است. یک بُعد، بُعد درونی که «فطرة الله» است. یک بُعد، بُعد برونی که شرعة الله (شریعت) است. فطرة الله، وحی درونی انسانی و غیر انسانی است. شرعة الله، وحی برونی است از برای کل مکلفان.

بنابراین، به این ترتیب است: «فاقم وجهک» تمام وجوه را اقامه کن، وجه ظاهر، وجه باطن، وجوه ظاهری، حواس پنج‌گانه — جز آنچه وجه نیست — و وجوه باطنی، روح با کل جهاتش منهای فطرت، همه را اقامه کن. بنابراین کلّ توجهات، کلّ وجوه، کلّ نظرات ظاهری و باطنی، جسمانی و روحانی، را اقامه کن للدين حنیفاً.

«حنیفاً» هم به «اقم» برمی‌گردد، هم به «وجهک»، هم به «للدین». در مثلث حنافت (رویگردانی از باطل) زاویه اولش اقامه است، اقامه با حنافت، زاویه دومش وجهک، وجه حنیف و رویگردان از باطل. زاویه سومش دین حنیف، «فاقم وجهک للدين حنیفاً».

حالا، این دین حنیف کدام است؟ این دین حنیف دو بُعد است: یکی دین درونی است که «فطرة الله» است. دوم دین برونی که وحی است. ترتیب این است که ما مأموریم اقامه کنیم کلّ وجوه برونی و درونی‌مان را به فطرت. بعد فطرت را وسیله دیده‌بانی دین حنیف قرار دهیم. در بُعد اول کلّ وجوه ظاهری و باطنی را به فطرت توجّه می‌دهیم؛ که دین حنیف همان فطرت باشد. بعد از این که کلّ وجوه ظاهری و باطنی را وسیله نگرش، وسیله کاوش، وسیله نظر کردن به فطرت قرار دادیم، آن وقت، فطرة الله (که فطرت است) در این نگرش ظاهری و باطنی، شایستگی کامل می‌یابد که به دین حنیف برونی (که شریعت است) توجه کند. پس جمع بین این دو صحیح است. روایات هم «فطرة الله» را احیاناً به عنوان «دین الله» معرفی کرده‌اند. که «دین الله» دو بُعدی است، یک دین درونی که «فطرة الله» است، یک دین برونی که شرعة الله است.

حالا «فَاقِمِ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا». این که عرض کردیم «فطرة الله» اختصاصی است، این از چند جهت است. یکی این که در هیچ آیه‌ای از آیات چنین تعبیری نسبت به فطرت نشده است. «فطرة الله» فقط در این آیه است. این «فطرة الله» دو سویه است، یکی نسبت به الله، دوم نسبت به ناس. ناس که اشرف مخلوقات اند دارای این فطرت، این بینش و این نگرش هستند که «فطرة الله»؛ چه مقدماتی یا مؤخراتی. مقدماتی این که همه‌ی وجوه را به فطرت توجّه دهیم، مؤخرش این که وجه فطرت را به دین توجه دهیم. و این به ناس مربوط است چون اختصاص به ناس دارد. در سوی دیگر به الله مربوط است چون، الله در میان کلّ فطرت‌های جمادی و نباتی و حیوانی و جنی و ملائکه‌ای و انسانی، این فطرت انسان را اختصاص به خود داده است. بنابراین منافات ندارد که در اینجا «فطرة الله» مختص انسان است، ولیکن سایر فطرت‌ها مربوط است به کلّ خلایق که «بسیح بحمده».

در «فطرة الله» چند خصوصیت هست و این «فطرة الله» دارای شش بُعد است. دو بُعد اول: ۱- انتساب فطرت به الله و ۲- انتساب فطرت به ناس. چهار بُعد دیگر: ۱- حنیفاً ۲- لاتبدیل لخلق الله ۳- ذلک الدین ۴- القیم. پس در شش محور، فطرت در اینجا مورد نظر و مورد کاوش و نگرش است.

معنای «فَاقِمِ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا» که دیروز هم عرض کردیم؛ در بُعد این که وجهک مفرد باشد نه جنس، این است که در میان کلّ وجوه ظاهری و وجوه باطنی، آن وجهی که وجیه‌تر از همه وجوه است، و نگرشش به دین خارجی فوق کلّ نگرش‌ها است، و نگرش آخرین است، این وجه را که همان «فطرة الله» است و وجه وجیه انسان است، این را «للدین حنیفاً» اقامه کند؛ و عبارت قرآنی الی الدین نیست، من الدین نیست، علی الدین نیست، فی الدین نیست، بلکه «للدین» است، یعنی مماس. یعنی وقتی شما کلّ توجهاتتان را به فطرت متوجه می‌کنید، یا در معنای دیگر وقتی فطرت را به دین توجه می‌دهید، باید چگونه باشد؟ «للدین» باشد. یعنی اگر کلّ وجوه را به فطرت توجه می‌دهید، توجه مماس باشد: للدین. و اگر فطرت را توجه به دین می‌دهید، توجه مماس باشد. پس چه «فطرة الله» در معنای اول، چه «فطرة الله» در معنای دوم، باید «للدین حنیفاً» باشد. چه دین حنیف را «فطرة الله» بگیریم که دین درونی است، چه دین حنیف را دین برونی بگیریم که دین وحیانی است.

خوب، بنابراین در این امر اولاً: کل مراحل احکام عقلانی بر مبنای فطرت، و ثانیاً: کل مراحل مبانی شریعت خارجی، برای انسان روشن می‌شود. بعد برای فطرت، احکامی است که باید عرض کنیم.

«حنیفاً»؛ اولاً حَنَفِ اقامه، حنفِ وجه، حنفِ دین، حنفِ فطرت؛ همه در مقابل حَنَفِ است. اگر اقامه نادرست باشد، حنیفاً نیست، بلکه حنیفاً است. چون حَنَفِ اعراض از باطل است، حَنَفِ اقبال به باطل است. اگر «وجهک» چه وجه فطرت باشد، چه وجوه دیگر، اگر حنیف باشد، قابل توجه به دین است، اگر حنیف باشد، غبارآلود باشد، وجهِ حَس، وجه باطن، وجوه ظاهری و باطنی، اگر غبارآلود باشد، این قابل اقامه نیست.

«للدین»؛ دین، اگر خود فطرت باشد که دین درونی است، اگر غبارآلود باشد؛ نگرش آن درست نیست. و اگر دین، دینِ برونی (شریعت) باشد؛ باز هم اگر غبارآلود باشد، نگرش به آن درست نیست. پس هم کسی که می‌نگرد و هم آنچه مورد نگرش است باید که هر دو حنیف باشند. چشم باید که غبارآلود نباشد، و آنچه که مورد نظر است هم غبارآلود نباشد. بنابراین حنیفاً به کلّ جهات مربوط است.

«فَاقِمِ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا؛ لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ». دیروز عرض کردیم، خلق الله در اینجا چیست؟ خلق الله در بُعدِ درونی خود فطرت است، و در بُعدِ بیرونی دین و شریعت است. وحی فطری با حنفِ کامل، این لاتبدیل است. وحی برونی هم با حنفِ کامل این هم لاتبدیل است. پس خلق الله چه فطرة الله باشد و چه شریعت الله باشد، در هر دو حالت در بُعدِ حِنَافَت، اصلاً قابل تبدیل نیست. بله، قابل تغییر هست، اما قابل تبدیل نیست. چنانچه شیطان وعده کرد که «وَلَا مُرْتَبَهُمْ فَلَیَغْوَنَّ رَبَّهُمُ الْفَوَاحِشَ مَا ظَننَّ مِنْهَا وَلَا يَتَذَكَّرُونَ» من دستور می‌دهم وادار می‌کنم انسان‌ها را که خلق الله را تغییر بدهند.

تغییر دادن خلق الله یعنی غبارآلود کردن. این خلق الله که آیتِ الله است، غباری بر چهره‌اش بنهند، تسویلی کنند (اشاره به آیه «بَل سَوَّيْتُمْ لَكُمْ أَنْفُسَكُمْ أَمْراً» (یوسف، ۱۸))، و سوسه‌ای کنند، مگری کنند که با این غبارآلودی، آیتِ الله نباشد، بلکه آیتِ شیطان باشد. ولیکن قابل تبدیل نیست. یعنی امکان این‌که کلاً عوض کنند نیست. چه؟ فطرت. عقل هم قابل تغییر است و هم قابل تبدیل، سایر حواس ظاهری انسان و حواس باطنی انسان هم قابل تغییرند و هم قابل تبدیل، ولیکن فطرت قابل تبدیل نیست. فطرت که شرع درونی است، قابل نیست که فطرت برود، چیز دیگری جایز بیاید.

همین‌طور شرع خدا که وحیانی است، قابل تبدیل نیست. شریعت آخر است. در شرایع اول و دوم و سوم و چهارم هم به نوعی این بود. شریعت نوح تبدیل به شریعت دیگر بشود، این نمی‌شود. شریعت نوح همان شریعت نوح است. شریعت نوح، مادامی که امت نوح است، و مادامی که شریعت نوح هست، تبدیل‌پذیر نیست. شریعت ابراهیم،

موسی، عیسی (علیهم السلام)، مخصوصاً شریعت خاتم قابل تبدیل و حیانی نیست. بله، قابل تغییر غیر و حیانی هست. تحریفاتی که در شرایع ربّانی شده است، این تحریفات تغییر داده، ولیکن غیر الله نمی‌شود تبدیل کند. خدا هم اگر تبدیل کند؛ تبدیل را در زمان خودش نمی‌کند، بلکه مثلاً تبدیل شریعت نوح (علیه السلام) است به شریعت ابراهیم. شریعت ابراهیم (علیه السلام) است به شریعت تورات، تورات به انجیل، و انجیل به قرآن. [..]

[این تغییری که شما می‌فرمایید بوسیله انسان صورت می‌گیرد؟]

به وسیله‌ی انسان‌ها تغییر حاصل می‌شود ولی تبدیل حاصل نمی‌شود.

حالا، خلق الله چیست؟ خلق الله همان فطرة الله است. فطرت در کوچک، بزرگ، عاقل، جاهل، عالم، دیوانه، سفیه، اعقل عقلا، اجهل جهّال، در همه این فطرت موجود است. منتها غبار بر روی آن می‌نشیند. اگر حَنَف انجام بدهیم، این فطرتی که جنیف شده است، و غبارهای شهوات و عقلانیت‌های غلط، و علم جاهلانه، و غبارهای دیگر، غیر وحی فطری، و غیر وحی ربّانی، آن را غبارآلود کرده، و اکنون قابل نظر نیست؛ این دوباره اصلاح می‌گردد و حنیف می‌شود. و این حِنَافَت، بر مبنای اصل لا اله الا الله باید که در کلّ ابعاد اجرا شود. «لا اله» یعنی کلّ غبارهای غیر و حیانی را از فطرت که شریعت داخل است، و از دین که شریعت خارج است، برداشتن.

تنها زدودن غبارها کافی نیست، غبارها را برطرف کردن و بی غبار نگریستن. بی غبار، بی غبارها را نگریستن، یا نگریستن در دینی که غبارآلود است برای تفکیک. تفکیک غلطها از درست‌ها؛ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ؛ این ذلک، اشاره به دور است. یعنی این مقام عالی فطرت که دین درونی است، و این مقام عالی شریعت که دین برونی است، این دین قَیْم است.

قَیْم هم به معنای قیمت‌دار است و هم به معنای قائم. دین پابرجا، دین ایستا، دین باقیمت، این قابل تبدیل نیست. شریعت نیز دین است. چون ما یک دین داریم و چند شریعت؛ «شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ» (شوری، ۱۳). دین؛ واحد است. دین واحد؛ یا دین الله است یا دین شیطان. دین الله واحد است، منتها این دین الله، مانند رودخانه‌ای است که جویبارهایی از آن منشعب می‌شود. پنج جویبار به نام شرعة و منهاج، از اصل دین که طاعت الله است جدا شده؛ «لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا» (مائده، ۴۸). و اصولاً لفظ دین در کل قرآن به معنی طاعت است. یا طاعت

الله، یا طاعت شیطان. طاعت الله وحدت دارد، گرچه چهره‌هایش در شرعه‌ها، در جویبارهای گوناگون، مختلف شود؛ «ولکن اکثر الناس لا یعلمون» (روم، ۳۰).

به این مختصر در این آیه فطرت ما اکتفا می‌کنیم و بعد آیه‌ی دیگر که برای فردا انشاء الله بحث خواهیم کرد؛ آیه‌ی ذریه در سوره اعراف است. و این دو آیه تنگاتنگ با یکدیگر دالّ و مدلول‌اند. هر دو آیه یکدیگر را تفسیر می‌کنند. منتها در آیه دوّم هم باید دقت شود که بحث می‌شود.

حالا اگر سؤالی هست من جواب می‌دهم.

[فرمودید فطر یعنی جداسازی. بعد فرمودید که سه مرحله دارد، یکی جداسازی روح از بدن، مراحل بعدی را نفرمودید.]

بله، این جدا سازی‌ها، ببینید «ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ» (مؤمنون، ۱۴) در سوره‌ی مؤمنون، بعد از این که جسم انسان کامل شد، جنین از نظر بدنی تکامل یافت بعد می‌فرماید «ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ»: ایجاد کرد بدن را خلقت دیگری. یعنی روح را از بدن تولد داد. این تولد دادن از روح، دو بُعدی است. یک بُعد کل روح، یک بُعد فطرت. کلّ روح زیربنایش فطرت است. فلذا می‌فرماید «فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» (روم، ۳۰). فطر الناس چیست؟ این ناس جسمانی است یا ناس روحانی؟ فطرت جسم که نیست؛ فطرت مادی است اما ماده نیست، بلکه روحانی است. حالا «فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»، ناس، بُعد جسم نیست، بُعد روح است. یعنی فطر ارواح الناس علیها. این بنا مرحله‌ی زیرین دارد، مرحله‌ی رویین دارد، مرحله‌ی وسطین دارد. بنای روح انسان دارای درجات و مراحل است.

مرحله‌ی زیرین و زیربنای ارواح انسان‌ها فطرت است. مرحله بالاتر عقل است، بعد لبّ است، صدر است، قلب است و بالاترین فؤاد است. بنابراین سنگ زیرین بنای روح انسانی، بما هو انسان، نه بما هو حیوان، نه بما هو نبات؛ فطرت است. «فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» معها نیست، بها نیست، لها نیست، الیها نیست، بلکه «فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا». علیها یعنی ناس در بُعد روحی، انسان در بُعد روحی، که دارای جنبه‌های گوناگون است، روح انسان با کلّ جنبه‌ها، بر مبنای فطرت است.

جسم هم همین طور است ولیکن «فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» یعنی روح انسان، با کلّ زوایای عقلانی و فوق عقلانی، کلاً زیربنایش فطرت است. بنابراین دین درونی انسان، وجه و جیه درونی انسان، که وجیه‌ترین وجوه است، و قابل است که حنیفاً توجه به دین بکند، آن فطرت است.

ما دو مرحله توجه داریم. یک توجه با وجوه ظاهری و باطنی به فطرت توجّه کنیم، و بعد وقتی که تکاملِ نگرش و تکاملِ کوشش و کاوش در نظر وجوه ظاهری و باطنی به فطرت شد، آن وقت فطرت وجه دوم است (که به وسیله آن به دین بیرونی توجه کنیم). فطرت هم متوجّه الیه (مورد توجّه) است، هم متوجّه (ابزار توجّه) است. در احتمالی متوجّه الیه است، احتمال آقای شاه آبادی، در احتمالی متوجّه است. وقتی با وجوه ظاهری و باطنی به وجه فطرت، حنیفاً در کل جهات نظر کردیم (در این مرحله متوجّه الیه است)، بعد با وجه فطرت، نگرش حنیفِ مستقیم ثابت به دین خارج می‌کنیم (در این مرحله متوجّه است).

[مرحله سوم چه بود؟]

مرحله اول جدا کردن روح است از جسم. این یک فطر است. فطر اول جدا کردن روح از جسم. مرحله دوم، جدا کردن فطرت از روح. جدا کردن به این معنی که این زیربناست، جدایی زیربنایی دارد. بله، وقتی روح را خدا از جسم فطر کرد، این فطر اول است، جدا کردن و تولد دادن روح از جسم. بعد این روح که از جسم جدا شد، این روح دو مرحله جدا شد. یک مرحله زیربنایی است که «فطر الناس علیها»، فطرت است. و یک مرحله روبنایی است که کل روح انسان است. پس فطر، دو بُعدی است. یک فطر کلّ روح است از بدن، و فطر دوم کل روح بر مبنای فطرت. پس بدن مبنای فطر روح است. و فطرت هم مبنای فطر دوم است.

[سؤال: فاقم وجهک للدين یعنی چه؟]

یعنی اقامه کن وجهت را، توجهت را، برای دین به صورت مماس. عبارت الی الدین نیست بلکه للدين به معنی مماس است. به طور مماس توجه به دین بده. حالا، یا دین حنیف فطرت است در وجهی، یا دین حنیف مطلب دوم است. در هر دو بُعد اقامه‌ی وجه است. منتها عرض کردیم که چرا وجوهک نفرمود؟ برای این که هم جنس وجه را شامل بشود، چنان که آقای شاه آبادی فرمودند، جنس کلّ وجوه را به فطرت توجه دادن. و هم این است که خود فطرت وجه است. فطرت هم وجه است و هم مورد توجّه است. مورد توجه است در صورتی که وجهک کلّ وجوه ظاهری و باطنی انسان باشد که در این صورت فطرت هم جزءش است. متوجّه (توجّه کننده) است در صورتی که بعد از این مرحله با چشم فطرت، به دین خارجی نگریسته شود. با چشم‌های ظاهری و باطنی روح به فطرت نگریستن، بعداً با چشم فطرت به دین نگریستن.

[یعنی خود فطرت ابزار دین است؟]

بله، هم منظوراً الیه است هم ناظر است. به تعبیر آیت شاه آبادی دین حنیف همان فطرت است. ولی بنده اضافه می‌کنم که فطرت هم متوجّه الیه است، هم متوجّه است. متوجّه الیه است برای این که وجه را کلّ وجوه ظاهری و باطنی میدانند. وجه وجوه ظاهری و وجوه باطنی منهای فطرت تمام بسیج شوند، نظرات ظاهری، جسمانی، نظرات باطنی، بسیج شوند که به دین فطری توجه کنند، این مرحله‌ی اول که آقای شاه آبادی فرمودند. مرحله دوم که بنده عرض می‌کنم، این که «وجهک» خودش باید توجه به دین حنیف خارجی کند. پس دو دین است و دو توجه است. یک توجه وجوهی است به فطرت، یک توجه وجه واحد فطرت است به دین حنیف.

[در واقع طبق نظر آیت الله شاه آبادی وجوه دیگر را با معیار قرار دادن فطرت باید به دین توجه داد؟]

هر دویش درست است. ببینید فطره الله در بُعد لغت این طور است. در بُعد این که منصوب است و بدل است، بدل از چیست؟ اگر عامل را محذوف بگیریم؛ عامل بدلیت [..]. بنابراین وجهک چیست؟ فطره الله. این بُعد اول. ولیکن اگر اُعنی را محذوف بگیریم یعنی بشود «للدین حنیفاً اُعنی فطره الله»، آن وقت دین حنیف می‌شود فطره الله. این هم بُعد دوّم است. هر دو بُعد هم مراد است، هم لفظاً، هم دلالتاً، هم مدلولاً و هم روایات. روایات هم فطره الله را دین حنیف معرفی کرده است احیاناً. که دین حنیف دو بُعدی است. دین درونی فطره الله و دین برونی شرع الله. در روایت فطرت را می‌گویند «هی الاسلام»، «هی الولاية» یا «هی التوحید» که این روایات تأیید می‌کند که این بُعد دوّم هم مراد است. یعنی دلالت قرآنی، دلالت مطلق هر دو را شامل است. هر دو دین را شامل است. هر دو اقامه را شامل است و نسبت به همه این‌ها شمول دارد.

[فرمودید که خلق الله هم فطرت است در بُعد درونی هم دین است در بُعد بیرونی، چطور این استفاده را کردید؟]

«لا تبدیل لخلق الله»؛ خوب خلق الله چیست؟ خلق الله دین درونی است که فطرت است، و دین برونی که شریعت است، هر دو خلق الله است و قابل تبدیل نیست. قابل تغییر هست کما اینکه محرفین تحریف می‌کنند ولی قابل تبدیل نیست. حتی خدا هم تبدیل نمی‌کند. آیا خدا دین اسلام را تبدیل می‌کند؟ نخیر.

[در بحث «لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ» (کهف، ۲۷) فرمودید که این «لا» یعنی لا تغییر چون «لا» نهی جنس است]

آن‌جا منظور از طرف خداست. از طرف خدا نه تغییر است و نه تبدیل، ولی از طرف غیر خدا تبدیل نیست اما تغییر هست.

[در آیات دیگر داریم که «وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا» (یونس، ۱۲)، یعنی ممکن است فطرت انسان غبارآلود بشود اما هست] بله. تبدیل یعنی اصلش از بین برود، تغییر یعنی چهره‌اش غبارآلود و دگرگون بشود. که در مورد فطرت و دین، تبدیل نیست اما تغییر هست.

[در آیه «وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا» (فاطر، ۴۳) این تحویلاً یعنی چه؟] تحویل هم همان تبدیل است.

[فرمودید که در آیه «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا» آیت الله شاه آبادی وجهک را جنس گرفته‌اند، خوب این که از لحاظ ادبی خلاف است!]

نخیر. هم جنس است و هم فرد است. چرا خلاف باشد؟ مثلاً فرض کنید آیه «ثَلَاثَةٌ قُرُوءٌ» هم طهر مراد است هم حیض.

[وجهک مفرد است و «الـ» جنس ندارد] باشد؛ این مفرد هم حالت جنس می‌تواند داشته باشد هم مفرد. که بحث کردیم. هر دو درست است. مفرد به عنوان فرد ممتاز، فرد ممتاز وجوه ظاهری و باطنی انسان چیست؟ فطرت است. ولیکن کلّ وجوه، وجه هستند. ما کلّ وجوه را در وجهک به عنوان جنس در نظر می‌گیریم، و اوجه الوجوه که فطرت باشد در معنای مفرد در نظر می‌گیریم.

[فرمودید که مخاطب عقل انسان است] بله، مخاطب انسان است با عقلش.

[اگر بفرمایید که فطرت خودش وجه است، آن وقت فطرت خودش هم باید اقامه بشود]

ببینید، فطرت در این حالت استثناء در اقامه است. فطرت در بُعد دوم اقامه می‌شود. در بُعد اول کلّ وجوه را توجه می‌دهیم به فطرت. در بُعد دوم وجه فطرت را که تکامل یافته است؛ مورد توجه قرار گرفته است؛ با حنافت‌ها؛ وجه فطرت را در آخرین مرحله توجه می‌دهیم به دین خارجی. که دو توجه می‌شود.

[پس خود وجهک چه می‌شود؟] دو بُعد داریم؛ اگر وجهک را مفرد بگیریم؛ فطرت است. یعنی فطرت را للدین حنیفاً اقامه کن. بُعد دوم این که وجهک کلّ وجوه باشد. پس دین حنیف (که در این حالت به معنی فطرة الله است، خودش وجه است و)

مستثنی می‌شود. یعنی کلّ وجوه را به فطرت توجّه بده که فطرت از وجوه استثنا می‌شود (چون بقیه وجوه باید به او توجه کنند).

[فرمودید اگر منظور از وجهک فطرت باشد آن وقت فطرت را اقامه کن به دین حنیف؛ پس در این حالت للّدين حنیفاً دیگر به معنای فطرت نیست]

بله. ولی در حالت دیگر آیت الله شاه آبادی می‌گویند که «للّدين حنیفاً» منظور «فطرة الله» است. که بنده می‌گویم دو بُعد است. دین حنیف در یک بُعد فطرة الله است و در یک بُعد هم دین خارجی و شرعة الله است. پس دو اقامه است؛ دو وجه است؛ دو دین است؛ و حنافت کلی است. این جمع الجمع بین دلالت آیه است.

[اول باید فطرت را اقامه کرد؟]

از نظر ادب معنوی هر دو حالت قابل قبول است. در آیه نصب فطرة الله به چیست؟ به عامل محذوف یا عامل مذکور؟ عامل مذکور؟ اگر منصوب به عامل مذکور باشد، آن وقت وجهک که مبدلٌ منه است؛ عامل است از برای فطرة الله. بنابراین وجهک می‌شود همان فطرت الله.

در بُعد دوم خوب، چون فطرة الله به للّدين حنیفاً نزدیک است؛ بنابراین در بُعد این که به للّدين حنیفاً نزدیک تر است؛ پس أعنی فطرة الله. و هر دو درست است. هم حذف عامل و هم ذکر عامل. حذف عامل می‌شود که «للّدين حنیفاً اعنی فطرة الله» به حساب این که للّدين حنیفاً به فطرة الله نزدیک تر است؛ از نظر مکانی نزدیک تر است؛ به همین دلیل این مجوز است برای محذوف بودن أعنی. پس مجوز برای أعنی نزدیک تر بودن عامل محذوف است، و مجوز برای بدلیت؛ مذکور بودن عامل نصب است. پس ربط اقرب یک وجه، و عامل مذکور یک وجه...

